

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث بر سر مفاد ضرر و ضرار است که ضرر به

چه معنایی است و ضرار به چه معنایی است؟

درباره ضرر، همان طوری که عرض شد، بحث

از مفاد این قاعده برای این جهت است که ما بدانیم

که شارع در آن موقعیت تشریح خودش چه نوع

ضرری را برای ترتب اثر دخیل دانسته؟ و از حدودی

که شارع در آن حدود این قاعده را اجرا کرده ما به

یک ملاک کلی برسیم در هر موردی و در هر زمانی

و منطبق با هر عرفی. البته این را به عنوان مقدمه

عرض می کنم ولی بحثش را ما برای بعد باید

بگذاریم در اینکه آیا نظر شارع روی ضرر عرفی

است یا اینکه بحث روی ضرر شخصی است و یا

اینکه بحث روی ضرری است که خود شارع آن ضرر را [به وجود آورده] چون بر خلاف قوانین مدوّنۀ خودش هست، آن ضرر را تصویب می‌کند گرچه ممکن است در یک عرفی، آن ضرر به حساب نیاید. مثلاً اگر یک شخصی در یک جایی، در یک عرفی، خودش را با بعضی از قوانین آن عرف مجبور است تطبیق بدهد، آیا می‌توانیم بگوئیم که شارع به مقتضای تطبیق قوانین با این شخص برخورد می‌کند یا اینکه برای خودش حساب و کتابی دارد؟ روی این حساب مسائلی که در مملکت، چه در مملکت اسلامی یا در ممالک غیر اسلامی، جاری و حاکم است به مقتضای قوانین، ما باید بینیم که آن قوانین ممضای شارع هست تا بر طبق او این قاعده جاری بشود یا اینکه نه ممضای شارع نیست؟ پس بنابراین، بحث از اینکه این قاعده در چه موردی در زمان شارع می‌آمد و در روایات چه نحوه استدلال بر این قاعده شده، مهمترین بحث ما در این قاعده است که ما را به یک ملاک کلی برساند و حتی از بحث تکلیفی و وضعی همّ مهمتر است چون آنها مترتب

بر این است.

دربارهٔ ضرر همانطوری که لغویین بیان کردند، ضرر به معنای تحمل ضرر است. ضرر و اضرار این را به یک معنا گرفتند هم ضرر را به معنای لازم گرفتند که به معنای متضرر شدن است و هم ضرر به معنای افعال آمده که به معنای ضرر زدن است، روی این حساب ضرر اسم مصدر می شود که نفس الحدّث و نفس الماده در اینجا طرد شده و رفع شده، لا ضرر به معنای این است که ضرری وجود ندارد، در تشریح اسلامی ضرری نیست، چه اصل تشریح، تشریح ضرری باشد یا مسبب ضرر باشد، ضرر بالتسبیب باشد، هر دو فرق نمی کند، راجع به این قضیه بعداً صحبت می کنیم.

در مورد ضرار، ضرار از باب مفاعله است، لغویین ضرار را به معنای اضرار معنا کردند، ضاره ای اضرار، گرچه در باب مفاعله گفته اند به معنای مشارکت می آید، یعنی این به او ضرر می زند و او به این ضرر می زند، چنانچه ما باب مفاعله را در اینجا به معنای مشارکت بدانیم و قائل بشویم به اینکه باب مفاعله اصلاً و وضعاً برای مشارکت در یک شیء است مگر ما استثنی بالدلیل، در اینجا ضرار به معنای

اضرار دو نفر به همدیگر است، مفاد قاعده این می‌شود، نه این می‌تواند به شخصی ضرر بزند و نه او در مقام مقابله می‌تواند به این ضرر بزند، یعنی ابتداءً اگر یک شخصی ضرر بزند فرض کنید که یک ضرری وارد کرده، ضرر جُرْحی وارد کرده، نقص در اموالی وارد کرده، نقص در عرضی وارد کرده و امثال ذلک، حالا، طرف در مقام مقابله به آن مقداری که این شخص ضرر زده، این را جبران می‌کند، این ضرر به حساب نمی‌آید، چون وقتی که یک عوضی یک شخص می‌دهد در مقابل آن معوض رفع آن عوض را می‌کند و خسارت عوض را برمی‌دارد.

در بیع وقتی که شما یک پولی را می‌دهید و از جیبتان یک پولی می‌دهید، این یک خسارتی به شما وارد شده. حالا اگر این معوضی داشته باشد آن معوض رفع این مالی را که از جیب رفته می‌کند، اگر نداشته باشد خب این خسارت هست. آن شخصی که مقابله می‌کند با اضرار این شخص، اگر در حدی باشد که او وارد کرده، خب ضرری به این وارد نکرده، این رفع آن خسارت شده، اما اگر آمد اضافه کرد، از آن ناحیه آن اضرار می‌شود، لا تَظْلَمُونَ و لا

از این نقطه نظر معنای ضرار این می شود، نه شما می توانید ضرر وارد کنید، نه ضرری هست و نه اینکه دو نفر می توانند به همدیگر ضرر وارد کنند، یک شخص ضرر وارد می کند و او در مقام مقابله اضافه بر آن مقدار **وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوِقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ** ﴿النحل، ۱۲۶﴾ یا مثلاً ... **فَمَنْ إِعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا إِعْتَدَى عَلَيْكُمْ** ... ﴿البقرة، ۱۹۴﴾ **وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** ﴿البقرة، ۱۷۹﴾ یا **كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصَاصٌ** ... ﴿المائدة، ۴۵﴾ که در تمام اینها رفع ضرر در اینجا مطرح است، روی این حساب معنای ضرار هم روشن می شود، این در صورتی است که ما بگوئیم باب مفاعله اصلاً و وضعاً برای مشارکت بین الأثنين می آید. اما اگر قائل شدیم به اینکه باب مفاعله اینطور نیست که اصلش برای مشارکت بیاید، باب مفاعله مثل یکی از ابواب دیگر است. گاهی اوقات برای تکثیر می آید مثلاً **ضَاعَفَ اللَّهُ اجْرَكَ**. به معنای

ضَعْف است. به معنای مشارکت می‌آید مانند مُصَارَعَه که به معنای مشارکت است، مسابَقَه که به معنای سبقت است و معامَلَه و امثال ذلک که بین الاثنین است یا بین الافراد هست.

اگر گفتیم که این باب مفاعله، اصلش برای مشارکت نیست بلکه در بعضی از موارد برای مشارکت است و در خیلی از موارد نیست، فرض کنید که مثل سافر، سارع ﴿آل عمران، ۱۳۳﴾ سارعوا به معنای بین الاثنینی نیست، به معنای همین سرعت است. یا مثل نفاق، از نفاق می‌آید چون بین الاثنینی معنی ندارد یک شخصی در درون خودش نفاق دارد، منافق به کسی می‌گویند که در درون خودش نفاق دارد، نفاق بین الاثنینی معنی ندارد، راجع یا شاهد، مشاهده، شما می‌گوئید مشاهده کردید؟ یعنی آمدید دیدید قضیه را؟ این بین الاثنینی معنی ندارد و امثال ذلک، در این صورت قضیه چیست؟

بعضی‌ها آمدند گفتند که باب مفاعله برای تکثیر می‌آید، خوب در خیلی از موارد داریم که این به معنای تکثیر نیست بلکه آن تکثیر از خود ماده فهمیده

می‌شود. بعضی‌ها آمدند فرمودند که باب مفاعله برای مشارکت می‌آید، خوب خیلی مثالها ما داریم که معنای مشارکت نمی‌دهند مثل: عاقبت اللّصّ این به معنای مشارکت نیست. سافرت البلاد به معنای مشارکت نیست و خیلی مثالها هست که اینها به معنای مشارکت و بین الاثینی نیست. باب مفاعله به معنای باب افعال هم می‌آید چطور اینکه در همین مورد ضارّه به معنای اَضْرَبَ به معنی شده در لغت و این معنی مرجح عند اللغویین است. به معنای طرفینی کسی اصلاً معنی نکرده ضرار را و مشارکت را در اینجا استعمال نکرده. بعضی‌ها آمدند فرمودند اصلاً باب مفاعله نه به معنای تكثر در معانی است یعنی به معنای مشارکت می‌آید یا به معنای کثرت می‌آید یا به معنای شروع در یک فعل می‌آید، مانند مقاتله که به معنای شروع در قتال است یا به معنای مسابقه که شروع در سبقت است بلکه باب مفاعله بر یک محور می‌گردد منتهی این اختلافاتی را که ما می‌بینیم این اختلافات در ماده این باب استعمال می‌شود. بر اساس خلط بین ماده و هیئت، این مسأله را روی

هیئت بار کردند و گفتند که آن معنای مشارکت و معنای تضایف و معنای شروع در فعل و امثال ذلک این مربوط به هیئت مفاعله است اما خود آن ماده جداست. می گویند اینطور نیست بلکه باب مفاعله برای آن مبدأ اشتقاق خودش است عرب آمده این ماده را در این هیئت به کار برده، بعد آمده در این هیئت هم به کار برده و هیچ جهتی برای خصوص این هیئت در اینجا لحاظ نشده.

مطلبی که در اینجا به ذهن می رسد این است که آن ماده‌ای که آن ماده مبدأ اشتقاق است برای باب مفاعله، آن مبدأ چیست؟ آیا آن مبدأ همان صرف الحَدَث است که به باب مفاعله می رود که ما در آن صرف الحَدَث چیزی غیر از خود آن حَدَث نمی بینیم پس این معنی از کجا آمده؟ معنای سافر که به معنای مسافرت است یا ناعمه که به معنای صیوررت ذا نعمة هست، این معنای صیوررت و اینها، در ماده نعم که همچنین چیزی نیست که به معنای صیوررت باشد یا به معنای قاتل که شروع در قتل است و شروع در آن فعل است، این شروع که در قتل نیست، قتل

به معنای کشتن است، قاتلَ که می‌گویند به معنای شروع در قتل است این غیر از اینکه ما نسبت بدهیم به این باب، این معنی ندارد که در خصوص حدث باشد.

چون در این قضیه گیر افتادند، آمدند یک مطلب دیگری را مطرح کردند و آن این است که ما دو جور مبدأ داریم، یک مبدأ جلی داریم، یک مبدأ، مبدأ خفی است، یک مبدأ، مبدأیی است مانند ضرب، اکل، کتابت و امثال ذلک، کاتب یعنی کسی که می‌نویسد، آکل یعنی کسی که می‌خورد، ضارب یعنی کسی که می‌زند و امثال ذلک، این یک مبدایی است که خب از روی آن مشتقات مختلفی وضع می‌کنند و جعل می‌کنند، مضراب می‌آورند، مضرب می‌آورند، یضرب می‌آورند، ضرب می‌آورند و امثال ذلک، این یک مبدأ است، مبدأ دیگر مبادی هستند که حدث و غیر حدث را در خودش منطوی کرده، یعنی صرف الحدث در اینجا مطرح نیست، حدث است به اضافه شیء دیگر، که حدث با شیء دیگر، هر دو روی هم رفته یک مجموعه‌ای را تشکیل

می دهند، که آن مجموعه می شود مبدأ اشتقاق، من باب مثال شما تاجر به چه شخص می گوئید؟ تاجر به شخصی می گوئید که فقط معامله می کند یا نه، کسی که حرفه اش معامله است؟ کسی که یک دفعه یک معامله ای بکند، یک جنسی را بخرد، بفروشد که به او تاجر نمی گویند، او را می گویند بایع، بین بایع و بین تاجر فرق، بایع به کسی می گویند که نفس البیع از او سر می زند تاجر به کسی می گویند که اصلاً شغلش تجارت است.

پس بنابراین در معنای تجارت، بیع به اضافه یک حرفه با هم عجین شده هر دوی با هم می شود ماده اشتقاق، وقتی که هر دو ماده اشتقاق شد، بعد ما از او اسم فاعل درست می کنیم. تاجر یعنی کسی که حرفه اش تجارت است، خیاط به کسی نمی گویند که یک دفعه یک پیراهن بدوزد، یک لباس بدوزد، به کسی می گویند که شغلش خیاطت است. پس خیاطت عبارت است از حرفه ای که آن حرفه دائماً در حال وجود است، به جهت اینکه شما وقتی که می گوئید تاجر، آیا تجارت فعلی را در اینجا لحاظ

کردید که ممکن است تاجر شش ماه در خانه‌اش بنشیند چیزی گیرش نیاید ولی باز تاجر است، تجارت فعلی ندارد، در مورد مفتاح، مفتاح به کلیدی گفته می‌شود که قابلیت فتح را دارد ولی فتح فعلی را که ندارد، الآن کلید فتح فعلی دارد؟ الآن کلید در را باز می‌کند؟ نه، این کلید در جیب شماست، قابلیت فتح را دارد و امثال ذلک که مثالهایش خیلی زیاد است.

پس اگر ما در مادهٔ اشتقاق خودمان در مشتقات، آن ماده را به عنوان حدث فعلی به حساب بیاوریم، بسیاری از موارد اشتقاق از بحث خارج می‌شود چون آنها مادهٔ فعلیه و حدث فعلیه ندارند، آن وقت بحث اینکه آیا مشتق حقیقت است در تلبس به مبدأ و امثال ذلک در اینجا پیش می‌آید، تمام اینها داخل در مجاز می‌شوند، مفتاح می‌شود مجاز، تاجر می‌شود مجاز، خیاط می‌شود مجاز، حدّاد می‌شود مجاز، تمام اینها می‌شوند مجازات، چون حدث فعلیه در آنها متحقّق نشده، در اینها حرفه است، در اینها صنعت است، در اینها قابلیت است، اینها همه جهات مختلفی است

که علاوه بر ماده اشتقاق روی اینها بار شده. پس اگر بگوئیم که تاجر به کسی می گویند که حقیقتش در تلبس به مبدأ است، تمام این تاجرها- در این دوره و زمان که حالا خوب تجارت می کنند، می چابند مردم را- در آن زمانی که چیزی گیرش نمی آید، یک ماه برود دکانش را باز بکند چیزی گیرش نمی آید، بعد بگوئیم استعمال تاجر در اینجا می شود مجاز، چیزی گیرش نیامده، تجارت فعلیه ندارد، تلبس به حدث فعلی در اینجا ندارد، این تلبس دارد به حدث به انضمام حرفه، یعنی حرفه تجارت، حرفه تجارت هم همیشه با این مصاحب است، قرین است. چه تجارت بکند چه نکند این حرفه با او هست.

ما در اجتهاد چه می گوئیم؟ اجتهاد عبارت است از ملکه ای که آن ملکه اقتدار انسان است بر استنباط احکام شرعی از روی ادله. حالا آیا باید این جنبه استنباط، جنبه فعلیه باشد، به طوری که وقتی که شخص نشسته، مرتباً خواب و بیداری و موقع شام و نهار و همه چیزش، گذاشته کنار هی دارد استنباط می کند! اینکه همچین معنایی ندارد، یعنی آن اقتدار

بر اجتهاد، اقتدار بر استنباط، این را می‌گویند جهد، این را می‌گویند اجتهاد، مجتهد به کسی می‌گویند که اقتدار دارد بر این قضیه، نه اینکه آن حدث در او فعلیت دارد، روی این حساب بنابراین تمام صیغ مشتق‌های که در آنها آن حدث در آنها هست منتهی ما آن حدث را به اضافه آن حرفه می‌گیریم، به اضافه آن قابلیت می‌گیریم، به اضافه آن صنعت می‌گیریم، به اضافه آن ملکه می‌گیریم، این به اضافه، حدث به اضافه یکی از اینها می‌شود مبدأ برای اشتقاق، پس بنابراین مجتهد حقیقت می‌شود، چه استنباط بکند، چه استنباط نکند، تا وقتی که ملکه دارد. حداد حقیقت می‌شود در کسی که صاحب این آهنگری است چه آهنگری بکند یا آهنگری نکند. خیاط همینطور، مفتاح همینطور، تاجر همینطور و امثال ذلک.

این را آمدند مطرح کردند و گفتند پس بنابراین باب مفاعله، این دلالت بر مشارکت نمی‌کند، مشارکت یکی معنایی است که ممکن است در بعضی از مواد به خصوص مانند سبقت، مانند

مصارع‌ه به معنای کشتی گرفتن، به معنای مقاتله در قتل، قتل به انضمام شروع، این قتل به انضمام شروع، مبدأ اشتقاق برای مقاتله است، صرع به انضمام توأمیتِ با غیر، مبدأ اشتقاق برای مصارع‌ه است، سبق به معنای انضمام با غیر، این مبدأ اشتقاق است، منتهی در بعضی از موارد این مبدأ اشتقاق روشن است مثل سبق، شما تا کسی نباشد سبقت اصلاً معنی ندارد، این روشن است. در بعضی‌ها ما باید بیاییم در آن داخل کنیم، مثل تجارت، مفتاح، خیاط، مجتهد، حداد و صاحب حرف و صناعات مختلف که ما باید آن مبدأ اشتقاق را بسیازیم، حدث را به انضمام آن حرفه کنیم بعد آن را می‌کنیم مبدأ اشتقاق، پس بنابراین تمام مشتقات در تلبس به مبدأ حقیقت پیدا می‌کند، این را اینطوری بیان کردند، پس بنابراین تاجر چه تجارت بکند چه نکند؛ حقیقت است و امثال ذلک، آن حدث فعلی دیگر در آنها لحاظ نشده.

اشکال اول که به این قضیه وارد می‌شود این

است که در آیه شریفه داریم... **فَمَا رِيحَتْ تِجَارَتُهُمْ**

وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ ﴿البقرة، ۱۶﴾ این تجارتی که در

اینجا هست منظور چیست؟ آیا منظور این است که اینها حرفه تجارت دارند؟ حرفه‌شان است یا اینکه نه معامله‌شان است؟ در اینجا بیع منظور است. فما ربحت تجارتهم، یعنی اینهایی که عمرشان را تلف کردند به جای اینکه در مقابلش آخرت را برای خودشان بخرند عمرشان را تلف کردند در قبال دنیا، هم خودشان از بین رفتند، دنیا هم که از بین رفتنی است، فما ربحت تجارتهم، این تجارتی است که هم سرمایه را از دست دادند و معوضی برای اینها پیدا نشده، عوضی نگرفتند، در مقابل این سرمایه عوض نگرفتند، خدا به آنها شصت سال عمر داد، هفتاد سال خدا به اینها عمر داد، گفت من این عمری را که به شما می‌دهم، در مقابلش شما برو با این عمرت کارت کن، این عمر تو می‌شود سرمایه، باید این سرمایه‌ات را به کار بیندازی؛ و در مقابل آخرت را برای خودت بخری، **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ**

أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ... ﴿التوبة، ۱۱۱﴾

خدا کیست؟ خریدار است. افراد کی هستند؟ فروشنده هستند، سرمایه خرید چیست؟ جان. آن

عوض در مقابل جان چیست؟ جنت، بایع است و خریدار است و عوض است و معوض، این ربح تجارت است. اما اینهایی که می آیند عمرشان را تلف می کنند در مقابل پول، ریاست، مرجعیت، مرید و مرید پروری و در مقابل مسائل دیگر، اینها چه هستند؟ اینها سرمایه عمرشان را دادند. در مقابل زن و فرزند، برای زن و فرزند خرج می کنی، عمرت را تلف می کنی، چکار می کنی، بعداً می آیند به ریشتمی خندند، یک مجلس فاتحه هم برای تو نمی گیرند و خودشان می آیند اموال را تقسیم می کنند و می روند. تمام اینها می شود دنیا، همه اینها دنیا است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه یک عبارت دارد، انقدر برای بچه‌ها دل نسوزان، آنی که بخواهد بشود می شود، وظیفه را انجام بده، وظیفه انجام دادن غیر از این است که انسان مایه بگذارد، یعنی از خودش مایه بگذارد، به طوری که اگر یک قضیه‌ای پیش آمد انگار از انسان رفته، آن هم یک بشری است ارتباط با خدا دارد، ما هم یک بشری هستیم ارتباط با خدا داریم، وظیفه را باید انجام

بدهیم، رعایت در تربیت کنیم؛ رعایت در موارد دیگر داشته باشیم، رعایت چه کنیم، اما اینکه خلاصه همین که ما می‌خواهیم حتماً باید بشود و این را ما یک موجودی بدانیم که اگر این ور و آن ور...، یعنی خلاصه ما کاسه داغتر از آتش نباید بشویم، این است منظور، حضرت این را می‌خواهند بگویند، می‌گوید زیادی سرمایه نگذار، حالا در همان حکم و اینها هست. خیلی عبارت، عبارت جالبی است.

این سرمایه‌ای را که خدا شصت سال به تو داده، در مقابل این سرمایه...، خب سرمایه را که از تو می‌گیرد. وقتی که جناب عزرائیل بیاید سراغ تو، دیگر سرمایه رفته، خیلی خب، تو این سرمایه را آمدی خرج کردی، خرج کردی تا دم مردن، در مقابل چه گِیرت آمد؟ هیچ چیز، دست خالی، فما ربحت تجارتهم. اینکه به معنای حرفه نیست، این به معنای معامله است، نه اینکه کسی که حرفه‌اش این است. کسی که در راه خدا جانش را می‌دهد یکدفعه می‌رود جنگ می‌کند با مشرکین، با کفار، با یک مرتبه جنگ کردن و مقاتله، جانش را می‌دهد بهشت را می‌خرد،

اینجا حرفه معنی ندارد که بگوئیم این حرفه‌اش این است. مگر ما چند دفعه رفتیم جنگ کردیم؟ چند دفعه رفتیم کشته شدیم و زنده شدیم؟ این معنی ندارد، این یک.

دوّم، البته من فقط خواستم یک مورد نقض بیان کنم و الا خودتان بروید صدها مورد پیدا می‌کنید. دیگر می‌خواهیم زود بگذریم که به اصل مطلب در این قاعده برسیم از این مسائلی که مطرح شده و چاره‌ای هم نداریم جز اینکه مطرح بکنیم چون مطرح کرده‌اند

سؤال: اینکه عملاً در هر ثانیه دارد با نفسش و با شیطان مبارزه می‌کند، هر ثانیه‌ای انسان دارد معامله می‌کند، می‌شود حرفه دیگر.

جواب: ببینید حرفه به کسی می‌گویند که از نقطه نظر ظاهر...، آخر خود حرفه، به معنای یکی از عناوین عرفی است، کسی که بیاید اینکار را بکند، نمی‌گویند حرفه‌اش این است، حرفه یکی از اموری است که در دنیا متداول است، صنعت و کتابت و خیاطت و امثال ذلک، به این می‌گویند حرفه، اما...

من باب مثال نان خور، می گویند آقا شما چند تا نان خور داری؟ می گوید بنده چهار تا دارم، یک دو سه چهار، می گوید مگر خودت نمی خوری؟ می گوید خودم که حساب نیست، مگر شما نان نمی خوری؟ نان خور به که می گویند؟ به عائله می گویند، آدم خودش را که جزو عائله نمی شود به حساب بیاورد. حرفه و به طور کلی اینها از چیزهایی است که عناوینی عرفی است، یعنی عرف برای این، حدود تعیین می کند، این حرفه به مسائل ظاهری می گویند، کتابت و خیاطت و صنعت و علم و غیره، اینها را می گویند حرفه، این را می گویند صنعت، این را می گویند محنه و امثال ذلک. اما اینکه انسان بیاید با نفس خودش این کار را بکند به این حرفه نمی گویند، بله، این کار را انجام می دهد، انجام دادن یک مطلب است اما اینکه استعمال عرفی حرفه بر این است این یک مطلب دیگری است مگر اینکه از باب عنایت بگوئیم، مجازاً ممکن است بگوئیم این حرفه است، اشکال ندارد، این یک.

ثانیاً: شما در مورد اینکه شخص می رود در مورد

مقاتله ان الله اشترى من المؤمنين اموالهم و انفسهم،
در آنجا چه می گوئید؟ آنجا هم یک دفعه رفته جنگ
و در آن موقع شهید شده، تمام شده رفته، این ربح
تجارت در اینجا صدق می کند یا نمی کند؟

سؤال: خب همین شخص از اول عمرش تا پنجاه
سال مبارزه کرده

جواب: نه، اصلاً مبارزه هم نکند، هیچ هم مبارزه
نمی کند، یک موردی هست مانند حر بن یزید
ریاحی، همه اش می خورد و می خوابد و برای
خودش راه می رود، یک عاشورایی پیش می آید و در
آنجا این تجارت را برای خودش می خرد، یک کسی
هست یک عمری فلان است، فضل بن عیاض است
یک دفعه انقلاب پیدا می کند، این همه افراد هستند
که اینها اصلاً غافلند از اینکه بهشتی هست، جهنمی
هست، یک مرتبه زیر و رو می شوند، مسألة تجارت،
مسألة استمرار نیست، تجارت یعنی معامله کردن،
یعنی هیچ فرقی با بایع ندارد، منتهی حالا عرض
می کنم در اینجا چیست؟ ماده اشتقاق همانطوری که
در این جهاد هست و این حرفها، آن ماده اشتقاق فرق

می کند...

...دادید یا سایر موارد ماضی و مضارع و اینها

جزء موارد اشتقاق هستند؟ فرض کنید اگر بگویند

فلان تاجرًا تَجَرَ، آیا این معنای اِتَجَرَ، به معنای

استمرار است یا اینکه رفت یک معامله کرد؟ یا اینکه

می گویند فلانٌ يَتَجَرُ، تجارت می کند آیا حدث فعلی

در آنجا هست؟ یعنی محنه و حرفه تجارتش بعداً

متحقق می شود یا اینکه اصل البیعش بعداً متحقق

می شود؟ کدام است؟ حرفه را که الآن هم دارد، این

اِتَجَرَ و يَتَجَرُ که مضارع و ماضی هست، یعنی

حرفه اش در سابق بود و الآن نیست؟ اِتَجَرَ معنای این

است که حرفه را به کار انداخت یا نه رفت معامله

کرد؟ و مضارعی که می گوئیم فلانٌ يَتَجَرُ یعنی بیع

می کند یا اینکه حرفه را انجام می دهد؟ بیع می کند،

معنی ندارد بگوئیم حرفه را در آینده انجام می دهد،

حرفه را که الآن هم دارد، انجام دادن آینده معنی

ندارد و همینطور در مورد مفتاح.

وقتی که می گوئیم مفتاح نمی شود به معنای

حدث فعلی باشد به خاطر این که مفتاح، الآن فتحی

را نمی‌کند، بلکه به معنای قابلیت و استعداد فتح است. دریافت چه می‌گویید؟ مگر در یفتح الآن از فتح فعلی، در اینجا وجود دارد؟ پس باید در یفتح هم بگویید قابلیت فتح، یفتح یعنی قابلیت فتح است! کسی یک همچنین حرفی نمی‌زند. حدث فعلی نیست. یا اینکه شما باید ماضی و مضارع و امر و جهد و نهی و اینها را از تحت اشتقاق بیرون ببرید و بگوئید اینها مشتق نیستند، فقط مشتق اختصاص به اسم فاعل و اسم زمان و مکان دارد، این است؟ و الا در آنجا هم حدث فعلی نیست. در یفتح هم حدث فعلی نیست، آیا یفتح یعنی الآن باز می‌کند؟ نه. سال دیگر در را باز می‌کند اینکه الآن حدث فعلیه نیست، پس باید بگوئید یفتحُ جزء مشتقات به حساب نمی‌آید، فقط ماضی جزو مشتقات هست، چون در ماضی فعلیت دارد، پس بنابراین در ماضی فقط این حدث، حدث فعلیه است، یا اینکه باید بگوئید هم در فَتَحَ، به معنای قابلیت فتح است، فَتَحَ یعنی قابلیت فتح را انجام داد، یفتح یعنی قابلیت فتح را دارد، این مزخرفات چیه؟ این حرفها چیه؟

پس بنابراین یا شما باید سایر صیغ را از تحت اشتقاق بیرون ببرید، چون حدث فعلی در آنها نیست یا اینکه بگوئید مبدأ اشتقاق همان است، لازمه اسم فاعل و لازمه این هیئت این است که عرف یک شیء دیگری را ضمیمه این می کند. وقتی که من می گویم مفتاح، یعنی وسیله باز کننده و وسیله فتح، به این می گویند مفتاح، وسیله فتح در آن خوابیده، قابلیت فتح در آن خوابیده، دیگر نیازی نیست که قابلیت را در آن داخل کنیم، اینکه شما می گوئید وسیله یعنی یک امر مستمر، یک امری که در همه حالات هست، این است. مشرق به کسی می گویند که همیشه مشرق از آنجا به وجود می آید همیشه طلوع از آنجا هست نه این که الآن در آنجا فعلیت دارد، اینکه من می گویم محلّ برای طلوع، از انتساب این محلّ به طلوع، این استمرار فهمیده می شود که این لازمه اسم زمان و مکان است، نه اینکه در اینجا عرف آمده مبدأ را در آن تغییر داده، طلوع به اضافه به مبدأ، طلوع به اضافه به استمرار، طلوع به اضافه به مکان، این مبدأ است، پس بنابراین اسم مکان و زمان برای چه جعل شده؟

جعل اسم مکان برای این است که اضافه بر
 حدث چیزی را قصد می‌کنند، جعل فاعل این است
 که اضافه بر آن فعل یک چیز دیگر در اینجا هست،
 عرف منتهی در آنجا، ضارب را به کسی می‌گویند که
 تلبس حقیقیه و فعلیه دارد به ضرب، در مورد تاجر
 به کسی می‌گویند که این امر از او استمرار دارد، به
 إتجر ربطی ندارد. فَتَحَ به آن فعلی اشتقاق می‌شود که
 همانطوری که قبلاً عرض شد... حتی در مورد زمان،
 در مورد ماضی طبق آن نظریه‌ای که قبلاً عرض
 کردم، ماضی دلالت بر زمان گذشته نمی‌کند، مضارع
 دلالت بر زمان آینده نمی‌کند، ماضی دلالت بر ثبوت
 فعل می‌کند، منتهی چون ثبوت فعل، لا یمکن الّا فی
 الزّمن ماضی، لذا ماضی را می‌گویند در آن زمان
 گذشته خوابیده، ماضی زمان گذشته نیست. آینده
 اصلاً دلالت بر استقبال نمی‌کند، آینده دلالت بر
 انتظار وقوع می‌کند و لذا استعمال صیغه ماضی در
 متحقق الوقوع، این حقیقت است نه مجاز و بالعنايه،
 استعمال صیغه ماضی در آن حوادثی که مربوط به
 عالم قیامت است، تمام اینها، استعمال، استعمال

حقیقی است إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ ﴿الانشقاق، ۱﴾ إِذَا

السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ ﴿الانفطار، ۱﴾ وَ إِذَا الْكُوَاكِبُ انْتَثَرَتْ

﴿الانفطار، ۲﴾ إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ ﴿الواقعة، ۱﴾ تمام

این استعمالات استعمال حقیقی است، چرا؟ چون در

آن عالم متحقق الوقوع است، ثبوت است، فقط نیاز

به تدرّج دارد، این زمان بگذرد آن حاصل می شود و

لذا اگر شما بدانید یک امری بعداً قطعاً آن امر انجام

می شود، خب، این انجام شدنی است دیگر، این

انگار انجام شده، منتهی هنوز بحسب ظاهر انجام

نشده، این امر انتظار وقوع ندارد، انتظار وقوع در این

است که ما نمی دانیم، فردا زید می آید، نمی دانیم

می آید یا نمی آید، می گوئیم می آید، پس فردا اینطور

می شود، نمی دانیم می شود یا نمی شود، چون انتظار

داریم می گوئیم می آید، چون انتظار داریم با صیغه

اسم فاعل و اینها می گوئیم و الا فرض کنید در آن

افرادی که یک مسأله را متحقق می دانند، اصلاً به

صیغه ماضی بیان می کنند مثلاً به او می گویند آقا برو

به فلانی این حرف را بزن، می گوید آقا من زدم

چکار داری، اینکه می گوید من زدم تو چکار داری،

یعنی چه؟ یعنی این امر را شما مفروض فرض کن، در اینجا مضارع معنی ندارد اصلاً این ماضی است، این ثبوت است، منتهی چون می خواهد او را از انتظار در بیاورد، بگوید تو دیگر منتظر نباش، تو دیگر توقعی را نداشته باش، این را به صیغه ماضی می آورد، این مجاز نیست، این حقیقت است، واقعاً می گوید آقا من اینکار را کردم دیگر، من این حرف را به فلانی زدم، خاطرت جمع باشد، تمام شده قضیه، آقا شما این قضیه را تمام شده بگیرید، این مسأله تمام است،

سؤال: رفع کردن انتظار در اینجا لازم است؟

جواب: انتظاری دیگر نیست؟!

سؤال: ثبوتی ندارد ولی بعداً ثابت می شود؟!

جواب: خب چون نمی داند انتظار است، اگر

بداند دیگر انتظاری نیست،

سؤال: همین که نمی داند، هنوز احتمال عدم

وقوع هست، پس احتمال قطعاً هست؟!

جواب: خب، این از نظر خودش، از نظر متکلم،

چون می داند که این مسأله متحقق هست از این نقطه

نظر، از نقطه نظر خودش می‌شود حقیقت، مطلب را به عنوان ماضی می‌گوید تا دفع آن انتظار مخاطب بکند ولی از نظر خودش یقین دارد هست دیگر، خب می‌داند این هست، اگر نداند که نمی‌آید اینطور بیان بکند، یا دروغ می‌گوید یا نه، ولی واقعاً محقق الوقوع می‌داند و این مجاز نیست، این حقیقت است، از این نقطه نظر ماضی دلالت بر زمان گذشته ندارد، مضارع دلالت بر زمان آینده ندارد، اینها همه به خاطر این است که این صیغ دلالت بر ثبوت می‌کنند، ثبوت آن مبدأ.

بنابراین، این مطلبی که می‌گویند صیغه مفاعله مانند تاجرَ و امثال ذلک، در تمام اینها یک مبدأ خفی وجود دارد که آن مبدأ خفی ماده برای اشتقاق است این مطلب مردود است. پس بنابراین اسم فاعل در اینجا معمولاً آن طوری که معنی کردند به معنی مشارکت می‌آید و این خود وضع اسم فاعل که مفاعله است برای اینجا است، البته خب در خیلی از موارد هم هست که به جهات دیگری، اسم فاعل را برای معنای دیگری می‌آورند، این مسأله‌ای را که

مطرح کردند این به خاطر این است که بگویند آیا تعدّد معنی در مفاعله قصد شده یا اینکه معنا، معنای واحد است، برای رفع تعدد معنا آمدند این مطلب را بیان کردند، البته مطلب باز ادامه دارد انشاءالله برای فردا.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ